



پوشکده کتب و اسناد قدیمی  
فلسفه

• نیوگ ادبی افلاطون / هرولد بلوم / محبوبه مهاجر



آگائون که در انتهای میز بیکه و تنها نشسته بود، چون او را در آستانه در بدید بانگ برآورد که ای سقراط، سرانجام آمدی. بیا و نزد من بنشین. می خواهم از آن فکر بدیمی که لختی پیش در هشتی خانه جنی به ذهنات خطور کرد بهره مند شوم. یقین دارم که اینک آن را نیک دریافته‌ای و گرنه همان جا درنگ می کردی.

سقراط همچنان که صندلی به نزد او می کشاند در پاسخ گفت ای آگائون گرامی، چه می شد که حکمت نیز چنان می بود که یک تن می توانست با نشستن نزد تنی دیگر از آن بهره برد - چه می شد که فی المثل از آن که پر بود به آن که تهی است ساری شود همچون آب که به واسطه رشته‌ای پشم از جامی پُر به جامی تهی جاری گردد. اگر چنین می بود بدان که از نشستن نزد تو به خود آفرین می گفتم زیرا تابناک‌ترین حکمت از تو بر من سرریز می کرد. کمال معرفت من معرفتی است گنگ و گور چون خواب اما معرفت تو، ای آگائون، می درخشد و متسع می شود. و گرنه چگونه می توان از یاد برد آن روز را که چون پنجه آفتاب نگاه بیش از سی هزار

یونانی هم وطن را به خود خیره ساختی.

افلاطون، شب نشینی<sup>۱</sup>

طنز سقراط نخست به صورت جهل ابراز می شود و سپس رندانه سر از معرفت درمی آورد. به نظر من طنز افلاطون بیشتر شبیه طنز چاسر<sup>۲</sup> است که به قول چسترتن<sup>۳</sup> بزرگتر از آن بود که دیده شود. امرسن<sup>۴</sup> در مطالعات عمیقی که راجع به نبوغ افلاطون داشت درباره وسعت حیرت انگیز افکارش می گوید:

کل چیزهایی که اندیشمندان نوشته و گفته اند از افلاطون نشأت می گیرد. این ریزش عظیم او را بدل به یکی از پدیده های اصیل ما ساخته. ما به کوهی رسیده ایم که این تخته سنگها همه از آن واکنده شده اند.

مونتنی<sup>۵</sup> که استاد امرسن بود ظاهراً سقراط را برتر از افلاطون می دانسته اما خود امرسن بیشتر دوستدار همان وقایع نگار سقراط است و می نویسد: «وسعت نظر افلاطون، نور و سایه را به تناسب در پس نبوغ زندگیمان تاباند.»

تعریفی که امرسن از افلاطونی بودن می کند بسیار وسیع است و شامل میکل آنژ، شکسپیر، سوئدنبورگ<sup>۶</sup> و گوته می شود. من نظر امرسن درباره هملت را که می گوید هملت افلاطونی مشرب بود خیلی دوست دارم اما قبول ندارم:

هملت یک افلاطونی تمام عیار است و در عظمت نبوغ شکسپیر همین بس که نمی گذارد ببینیم او برجسته ترین شاگرد این مکتب است.

منظور امرسن این است که هملت میل و کششی بی امان به استعلا داشت اما این هملت همان هملت پرده پنجم است نه آن دانشجوی نابغه ای که در اول بازی می بینیم و میل به کشتن دارد. افلاطونی مسلک، زن یا مرد، آدمی خطرناک است هم برای خود و

۱. یا ضیافت با میهمانی (به ترجمه های فارسی)، نقل از ترجمه انگلیسی مایکل جویس (Michael Joyce) توسط هرولد بلوم.  
۲. J. Chaucer (۱۳۴۰ - ۱۴۰۰) شاعر انگلیسی.  
۳. G.K. Chesterton (۱۸۷۴ - ۱۹۳۶)، نویسنده، شاعر و سخن شناس انگلیسی.  
۴. R.W. Emerson (۱۸۰۳ - ۸۲)، نویسنده و شاعر آمریکایی.  
۵. Michel de Monaigne (۱۵۳۳ - ۹۲)، فیلسوف و عالم اخلاق فرانسوی.  
۶. E. Swedenborg (۱۶۸۸ - ۱۷۷۲)، دانشمند، عارف مسیحی، فیلسوف و عالم الهی سوئدی.

هم برای دیگران. قوانین افلاطون را که می‌خوانم ذهنم آشفته‌تر از وقتی می‌شود که سفر تثبیه<sup>۱</sup> یا خشماگین‌ترین آیات قرآن کریم را می‌خوانم. آرایه‌ی که افلاطون راجع به اخلاقیات در این کتاب می‌آورد، بی‌درنگ بدل به احکامی خشن می‌شوند و علاقه من به این قوانین کمتر و کمتر چون پنجاه سال سابقه تدریس در دانشگاه ییل دارم، دانشگاهی که قوانین‌اش مثل باقی مؤسسات دانشگاهی انگلیسی زبان بیش از پیش بدل به مضحکه احکام فلاطونی می‌شود.

\*

امرسن می‌نویسد:

همان طور که می‌گویند هلن آرگوسی مظهر چنان کمالی در جمال بود که هر کس نقش خود را در او می‌دید، افلاطون نیز در نظر یک نفر نیوانگلندی خواننده آثارش یک نابغه آمریکایی است.

امرسن سقراط را نابغه‌ای آمریکایی نمی‌دانست چون حکمای عهد شفاهی ظاهرأ به مردم خودشان تعلق داشتند مثل کنفوسیوس که متعلق به مردم چین است و عیسی مسیح به قوم یهود و سقراط به مردم آتن. با این وصف آثار افلاطون از همان کلیت و اشرافی برخوردار است که آثار نویسندگان بزرگی چون هومر، شکسپیر، سروانتس و مونتینی. در این جمع فقط افلاطون است که از نوع هنری خود می‌ترسد. رمان نویس فقید، آیریس مرداک<sup>۲</sup> یک مونوگرافی ستودنی در ۱۹۷۷ نوشت که موضوع اصلی‌اش همین ترس است: آتش و خورشید: چرا افلاطون هنرمندان را نفی بلد کرد؟<sup>۳</sup> لحن مرداک مثل اکثر رمانهای خاص خودش بسیار روشن و گویا است:

واضح‌ترین پارادوکس مطلب این است که افلاطون خود هنرمندی بزرگ بود... او مصافی طولانی علیه سفسطه بازی و جادوگری پیا کرد و با این حال موجد به یاد ماندنی‌ترین صور ذهن در فلسفه اروپایی شد: غار،

۱. دوترونومی (Deuteronomy) یا به عبری دواریم، سفر پنجم تورات.

۲. Iris Murdoch (۱۹۱۹-۹۰)، نویسنده انگلیسی و استاد دانشگاه که تا اواخر دهه ۱۹۵۰ به عنوان رمان‌نویسی صاحب قریحه و پراثر شناخته شد.

3. *The Fire and The Sun: Why Plato Banished The Artists?*

ارابه‌ران، ارویس زیرک و بی‌خانمان، صانعی که *Anima Mundis* [جهان] را تکه تکه می‌کند و از عرض متسع... او خواهان چیزی است که بارها به آن اشاره می‌کند و همان جاودانگی از طریق هنر است؛ او میل هنرمند به تولید اشیای وحدانی، لایتجزا، صوری و باقی را درک می‌کرد و و به آن میدان می‌داد. (ص ۸۷-۸۸)

احتمالاً محاکمه سقراط و کشتن او مهم‌ترین واقعه در زندگی افلاطون بوده است. یک فرض ظاهراً درست دیگر این است که مجادله بسیار هنرمندانه افلاطون علیه هنر، بیش از هر چیز دست و پنجه نرم کردن او است با هومر بر سر تفوق فرهنگی، کارزاری که شکست افلاطون در آن محرز است. محاورات افلاطون اختراعی است عظیم و حتی جمهوری و شب‌نشینی نیز به آن مرتبتی که ایلیاد از حیث زیباشناسی دارد نمی‌رسد و حتماً باید در همان ملکوت اعلاى افلاطون گوش به تلاوت ایلیاد بسپارند.

من سخن سنجی ادبی‌ام نه یک فیلسوف یا مورخ، لذا اصلاحت‌ام برای نوشتن درباره نبوغ افلاطون محدود است. کمتر اثر ادبی نظیر شب‌نشینی تحت تأثیرم قرار می‌دهد و به همین دلیل گفته‌هایم راجع به افلاطون را به همین یک محاوره محدود می‌کنم.

نبوغ یا اهریمن سقراط از مبادی بحث در شب‌نشینی است. از سقراط می‌آموزیم که می‌تواند ما را به جهالت‌مان آگاه کند چون بنا کردن سخن‌اش بر پایه همان «جهل» هولناکی است که خود دارد. به نظر من اگر سقراط را پیشکسوت بدانیم، که همان نظر افلاطون است، حق هومر را ضایع کرده‌ایم. افلاطون پیوسته می‌خواهد بگوید که سقراط ایلیاد هومر را یک تراژدی یا اثری در حد تراژدی می‌دانست. فروید به یک معنی آنتی‌تز افلاطون است چون چهره پدر نزد افلاطون گرامی بود. فروید مثل افلاطون نبود اما پدری هم مثل سقراط در زندگی نداشت. طنز سقراط عین نبوغ اوست و لذا طنز افلاطون بسیار ظریف و دقیق است زیرا طنز او هم مثل طنز استادش اساساً بلاغی نیست به این معنی که چیزی بگویی و منظورت چیز دیگری باشد. از این حیث سقراط بیش از حد طبیعی، بی‌اندازه منطقی و منسجم است و این همان نکته‌ای است که مونتینی به تأکید می‌گوید:

او بود که حکمت بشری را از آسمان که محل بطالت ایام‌اش بود به زمین آورد و به انسان سپرد که صائب‌ترین و شاق‌ترین و مفیدترین کار حکمت

طنز خود موتنی هم روشن است. گرگوری ولاستوس<sup>۱</sup> که سقراط پژوهی برجسته است نظرش در مورد سقراط این است که «ضعف عشقی» از خود نشان داده. اگر این نظر ولاستوس خالی از دقت نباشد باید بگویم که طنزآمیزتر از این نمی توان گفت چون سقراط خود در شب نشینی به صراحت می گوید که حجت را فقط بر عشق تمام کرده. ولاستوس درباره «پارادوکس سقراط» می گوید:

چند سطر پیش گفتم که البته به روح انسان نیز نظر دارد اما به شکلی محدود و مشروط. اگر خواستار رستگاری روح بشر باشیم، بهترین راه همان شیوه سقراط است و چون می بیند که این رستگاری میسر نیست شاهد تباهی ندامت بار اما عاری از عذاب روحی انسان می شود. عیسی مسیح به حال اورشلیم گریست. سقراط به آتن هشدار می دهد، ملامت اش می کند، اندرزش می دهد، محکوم اش می کند، اما قطره ای اشگ برایش نمی ریزد. باید پرسیم آیا افلاطون که بر آتن برآشفته، آتن را با آن همه خشم و نفرت اش بیشتر از سقراط که آتن را چنان غمگانه و نرمخویانه نکوهش می کرد، دوست نمی داشت. گویی در روح این نظریات قهار یک جور منطقتی جمود نهایی هست: اگر انسانها را بیش از این دوست می داشت حاشاک بتواند بار سنگین «منطق استبداد» اش را بر آنها تحمیل کند.

سقراط، افلاطون، و سنت آنها

به گفته ولاستوس «منطق استبداد» همان نظر نیچه است راجع به سقراط در تولد تراژدی<sup>۳</sup> که از نخستین زورآزمایی هایی مادام العمر نیچه بود در کارزارش با سقراط. نکته ای که کم و بیش مصدع خاطر همه ما است (قصد مطایبه ندارم) این است که چرا سقراط نباید سخنی گفته باشد سوای محدوده ای که کنفوسیوس و عیسی مسیح باید در

1. Gregory Vlastos

2. Socrates, Plato, and Their Tradition, 15.

3. Birth of Tragedy

گفتار برای خود قائل می‌شدند. کی‌یر کگور<sup>۱</sup> هم که خصومت‌اش با سقراط البته در حدّ نیچه نبود، سکوت سقراط دغدغه‌خاطرش بود. کیست که بداند سقراط واقعی کجا تمام می‌شود و سقراط افلاطون کجا آغاز، یا حتی بداند تفکیک این دو سقراط به این شکل درست است یا نه. ولاستوس پس از مطالعات عمیقی که در این نکته داشت به این نتیجه می‌رسد که محاورات اولیه سقراط افلاطون در حقیقت مربوط می‌شود به سقراط تاریخی نه به سقراط ساخته و پرداخته خیال افلاطون. فقط سقراط گزنوفون معادل آن سقراط است و گزنوفون ممورایلیا<sup>۲</sup> (خاطراتی از سقراط) هرگز آن نویسنده جالبی نیست که گزنوفون آناباسیس<sup>۳</sup>، کتابی که شرح عقب‌نشینی اجباری و دلاورانه سپاهیان داوطلب یونانی است از ایران به سمت دریای سیاه. گزنوفون هم درست همان قدر که افلاطون شاگرد وفادار سقراط بود، سربازی حرفه‌ای بود نه یک فیلسوف درام‌نویس. ولاستوس، گزنوفون بینوا را که سقراط‌اش نه طنزی دارد و نه اصالت اخلاقی ضایع می‌کند. چون می‌گوید این پهلوان پریال و کوپال شایستگی آن داشت که رعیت درجه یک عصر ویکتوریا برای وقایع نگاری چون لیتن استراچی<sup>۴</sup> باشد. پس کسی جز افلاطون برایمان نمی‌ماند که هنرمندی بزرگ بود و البته سقراط را هم چون پدری معزز و محترم می‌داشت. سقراط افلاطون اثر درام‌نویسی است قابل قیاس هم با ائورپیدس<sup>۵</sup> و هم البته با تردید با آریستوفانس<sup>۶</sup>، اما بسیاری از آن جماعت که محاورات افلاطون را می‌خواندند همان کسانی بودند که سخنان سقراط را خود شنیده بودند. هیچ یک از ما نیز در موقعیتی نیستیم که سن بل و کاتبان انجیل بودند و هیچ کدام عیسی مسیح را ندیده یا نشنیده بودند.

۱. S. Kierkegaard (۱۸۱۳ - ۵۵) فیلسوف دانمارکی، پدر فلسفه اصالت وجود.

## 2. Memorabilia

۳. *Anabasis* یا «آناباز» به فارسی، اثر تاریخی گزنوفون (۴۳۷ - ۳۵۵ ق م)، شاگرد سقراط و مورخ یونانی. این کتاب که شرح حال خود نویسنده هم هست شامل هفت دفتر می‌شود که دفتر نخست شرح لشکرکشی کوروش صغیر است در ۱۴۰۱ در رأس سپاهی مرکب از مزدوران آسیایی و ۱۳۰۰۰ داوطلب یونانی برای بازپس‌گیری ایران از برادر. در نبرد کوناک، کوروش به دست برادر هلاک می‌شود و سپاه‌اش تارومار و تنها یونانیان در برابر ایرانیان مقاومت می‌کنند.

۴. Lytton Strochy (۱۸۸۰ - ۱۹۳۲) شرح حال نویسنده و ناقد انگلیسی که فصل نازده‌ای در شرح حال نویسی در آغاز جنگ جهانی اول باز کرد. برخلاف شیوه رایج در عصر ویکتوریا که شرح حال شخص را به تفصیل، و با نوجه به گذشته‌اش می‌نوشتند، شیوه استراچی بسیار اجمالی و عاری از هر گونه حس و اطناب بود. معروف‌ترین اثرش مشاهیر عصر ویکتوریا (*Eminent Victorians*) است.

۵. Euripides یا اوریپید (۴۸۰ یا ۴۸۵ - ۴۰۶ ق م)، شاعر و نرژدی سرای یونانی که بیش از ۹۲ نمایشنامه نوشت، از جمله هلن، هیپولیت، مدلا، الکترا.

۶. Aristophanes یا آریستوفان (حدود ۴۸۸ ق م). از بزرگترین شعرای کمدی نویسنده یونان که ۱۱ نمایشنامه از او باقی است از جمله ابرها، زنبورها، پرندگان، غوکان. وفات‌اش پس از ۳۸۸ قبل از میلاد بوده.

و با این وصف، سقراط بدون افلاطون (یا با افلاطون) همچنان یک پارادوکس یا معمای همیشگی است. سقراط برخلاف افلاطون در آثار بعدی‌اش، مشرب یا اصول اعتقادی مشخصی نداشت؛ بی‌میل نبود که معتقد به جاودانگی روح باشد البته با این احتمال که پس از مرگ شعور انسان هم ممکن است بمیرد. اما به نظر می‌رسد که پیشه یا رسالت سقراط نیز تناقضی ذاتی داشته باشد. او منادی جهل است و معلم حکمت و مراقبت نفس اما کار و بارش کم و بیش از بنیان مخرب است: تا موضعی اتخاذ می‌کند سقراط خط بطلان بر آن می‌کشد. ولاستوس می‌کوشد با این تمهید که سقراط را طلبه‌ای بداند که همواره در طلب حقیقت است، پارادوکس سقراط را حل کند. اما (مگر بسیار به ندرت) به نظر می‌رسد بیشتر با طنزآوری طلبه روبرو هستیم تا یک طلبه طنزآور. در این جا می‌پردازم به رساله‌ی عالمانه‌ی کی‌یرکگور با عنوان مفهوم طنز، با ارجاع دائمی به سقراط<sup>۱</sup> که در ۱۸۴۱ ارائه داد. خود این اثر چنان آمیخته به نکته‌گویی یا طنز است که نمی‌توان شرح قاطعی از طنز سقراط از آن استخراج کرد اما تن سیزدهم آن همیشه اسباب حیرت بوده:

طنز چندان هم خالی از علاقه و بی‌بهره از احساسات لطیف و ظریف روح نیست بلکه بیشتر شبیه به متغیر شدن در برابر این حقیقت است که دیگران هم از آن چه خود می‌پسندد بهره‌مند شوند.

این تر نه سقراطی است نه هگلی بلکه کاملاً کی‌یرکگوری است و ما را به وادی آلام و عذابهای روحی آدمهای بسیار خلاق که در حال رقابت با دیگران اند می‌برد. آیا پارادوکس سقراط نیز حاوی آن موضع زورآزمایانه‌ای نیست که همواره محور فرهنگ آتن بود؟ شب‌نشینی اثری که در چند سطر بعد بر آن ابتدا خواهم کرد یقیناً گود زورآزمایی است: در نوشخواری، در سخنوری، در عشق‌ورزی، در مراقبت نفس که در هر حال دغدغه‌ی خاطر خاص سقراط است. سقراط اگر بتواند فضیلتی در تنی دیگر ببیند، در این صورت و فقط در این صورت خود می‌تواند به آن فضیلت پی برد. اما چون او از همه آتینان از هر حیث برتر است پس فقط او است که می‌تواند همیشه در وادی طلب گام بردارد. بنابراین تن سیزدهم کی‌یرکگور وارونه‌ی طنزآمیز طنز سقراط و طنزی است بسیار دقیق و ظریف چه استدلالش این است که سقراط بیرونی صورتکی بیش نیست و

1. *The Concept of Irony, with Constant Reference to Socrates.*



سقراط درونی نقطه مقابل آن کسی است که ادای او را درمی آورد. پس سرانجام به این نکته یا طنز می‌رسیم که سوفسطایی واقعی شخص سقراط است در برابر گریگاس و پیروانش که موضوع تحقیر و تحقیف سقراط بودند.

الکساندر نی‌یماس<sup>۱</sup> به تأسی از ولاستوس نگاه دوپهلوی نیچه به سقراط را نقل می‌کند که او را هم به عنوان یک طلبه اخلاق معقول می‌نکوهد و هم از حیث «اصالت نفس» دیالکتیکی‌اش سخت می‌ستاید. این نگاه دوگانه دچار سرگیجه‌ات می‌کند و به استنباط عمیقی که نی‌یماس از طنز سقراط به دست می‌دهد می‌افزاید:

غالباً طنز عبارت از این است که به مخاطبات اجازه بدهی به آن چه در درون‌ات می‌گذرد و اصلاً مجاز نیست آن را ببیند واقف شود. اما این سؤال اساسی را باقی می‌گذارد که آیا خود توهم آن را می‌بینی یا نه.

فضایل اصالت، تز سیزدهم<sup>۲</sup>

آیا خود سقراط آن را می‌بیند؟ اگر موضوع سخن مان هملت بود که سرآمد رندان در سخن است و به همه چیز آگاه، پاسخ به این سؤال ممکن بود. هملت همه چیز را در خود و در دیگران می‌بیند. در مورد سقراط افلاطون، در مفاک طنز افلاطونیم که به نظرم نه بلاغی است نه نمایشی (دراماتیک). آیا افلاطون بیش از خود سقراط راجع به سقراط می‌داند؟ افلاطون با آن همه نبوغ‌اش شکسپیر نیست و سقراط هرگز صدای خود را که انگار صدای شخص دیگر است نمی‌شنود.

با این حال ممکن است با شنیدن اصطلاح «عشق سقراطی» شگفت‌زده شویم در صورتی که بسیاری از ما (با اندکی پوزخند) تصور می‌کنیم معنی «عشق افلاطونی» را می‌دانیم. تعریفی که در اصطلاح رایج اکنون در فرهنگهای لغت از این معنا هست علاقه‌ای است که از میل جنسی برمی‌گذرد و به سوی ساحتی آرمانی یا معنوی سیر می‌کند. اما این دقیقاً همان معنایی نیست که در شب‌نشینی از آن دفاع می‌شود و البته شرح شب‌نشینی هم که یکی از موفق‌ترین آثار ادبی در هنرها است کار آسانی نیست.

بهترین پیش‌درآمد به شب‌نشینی، کتاب دُور است با عنوان همجنس‌گرایی یونانیان<sup>۳</sup> که در ۱۹۷۸ به طبع رسیده و در این کتاب نویسنده با مسرت خاطر به ما گوشزد می‌کند که

1. Alexander Nehamas

2. *Viruses of Authenticity*, 113

3. K.J. Dover, *Greek Homosexuality*

افلاطون خاصه در دو کتاب شب‌نشینی و فایدروس میل به همجنس و عشق به همجنس را نقطه آغاز تدوین نظریه‌اش دربارهٔ متافیزیک قرار می‌دهد و این نکته خصوصاً مهم است که او فلسفه را فعالیتی نمی‌داند که باید در خلوت فکر و به شکل اظهارات آمرانه استادی به شاگردانش منتقل شود، بلکه حرکتی دیالکتیکی به پیش می‌شمارد که به احتمال زیاد در پاسخ مردی مسن‌تر به محرکی از جانب مردی جوان‌تر آغاز می‌شود... او که آریستوکراتی اهل آتن بود در آن بخشی از جامعه فعالیت می‌کرد که بدون شک میل و احساس شدید به همجنس را طبیعی می‌دانست... تعبیر فلسفی افلاطون از عشق به همجنس احتمالاً برآمده از چنین محیطی بوده. البته این امکان را هم نباید از نظر دور بداریم که علاقهٔ خود او به همجنس به شکلی غیرطبیعی شدید بود.<sup>۱</sup>

بهرتر است باور نکنیم که افلاطون مگر از حیث نبوغ استثنایی‌اش، اصلاً استثنایی به این قاعده نبوده. شب‌نشینی در ۴۱۶ پیش از میلاد برگزار می‌شود، زمانی که افلاطون بیش از سیزده سال ندارد. اگر این ضیافت میگسارانه (که بزم شبانه در آن روزگار به این معنی بود) در آن سال اتفاق افتاده باشد، زمانی است که سقراط پنجاه و سه سال داشته و آلکیبیادس قدرت سیاسی فوق‌العاده‌ای در آتن اعمال می‌کرد، که همان پانزده سال جنگهای پلوپونزی است. هیچ معلوم نیست که این ضیافت خاص حقیقتاً برگزار شده اما بعید هم نیست. آگائون که تراژدی نویسی جوان است این میهمانی را می‌دهد تا موفقیت نخستین نمایشنامه‌اش را در یکی از جشنواره‌های آتن جشن بگیرد. در جوار آگائون و سقراط (که سالخورده‌ترین مرد حاضر است) آریستوفانس نشسته که بزرگ‌ترین کمدی‌نویس است و یکی از نمایشنامه‌هایش به نام ابرها<sup>۲</sup> هجوگستاخانهٔ سقراط است و پیش‌تر اجرا شده. چهار خطیب دیگر هم هستند، یکی آلکیبیادس که دیر می‌رسد و سه

۱. ص ۱۲.

۲. *Nephtai*، کمدی مشهور آریستوفانس که در ۴۲۳ ق. م. در دیونوسیاهای بزرگ آتن به نمایش درآمد. یکی از شخصیت‌های آن سقراط است که به نام خود و صورت حقیقی خود ظاهر می‌شود اما این صورت با آن تصویر اخلاقی که در همهٔ روایات فلسفی می‌بینیم مطابقت ندارد.

تن دیگر فایدروس، پائوسانیاس، و اروکسیماخوس. مهم‌ترین واقعه این ضیافت سه خطابه آریستوفانس، سقراط و آلکییادس است و البته گفتار آگائون در باب عشق که مابین خطابه‌های آریستوفانس و سقراط ایراد می‌شود. افلاطون ادامه بحث را به هم می‌زند چون گفته‌های آریستوفانس و سقراط ادامه هم نیستند در حالی که خطابه آلکییادس بهترین قطعه اختتامیه است زیرا محور کلامش معمای شخص سقراط است. آریستوفانس نظری عالی اقامه می‌کند در این باب که عشق میل و طلب کل است و این کل خود اعجوبه‌ای است با دو سر، چهار دست و چهار پا. آدمیزاد که تک پاره آن کل است، آسیمه سر در طلب پاره دیگر خویش به این جا و آن جا می‌جهد. زئوس انسان را دو پاره کرد تا تنبیه‌اش کند و چنین است که آدمیان آرزو می‌کنند دوباره همان «آدم کروی» شوند. شاید افلاطون با این اختراع مشعشع خواسته است حق آریستوفانس را به خاطر نمایشنامه ابرهاکف دست‌اش بگذارد اما به صراحت می‌بینیم که عشق به غیر همجنس و راه حل اجتماعی‌اش را هم که ازدواج باشد به باد مسخره می‌گیرد. و با این وصف، افلاطون به یاد ماندنی‌ترین اسطوره را از آریستوفانس در شب نشینی می‌سازد.

سقراط برخلاف عادت همیشگی‌اش، به یک مرشد، به دیوتیما نامی که زنی است دانا و گویا روحانی اما به احتمال قریب به یقین پرورده خیال افلاطون، متشبث می‌شود. این حکیمه نظر آریستوفانس را رد می‌کند. آریستوفانس می‌خواهد معترض شود که آلکییادس مست و لایعقل سر می‌رسد و این نظر هوشمندانه را می‌دهد که عشق نه به نیمه دیگر است نه به کل بلکه به خوبی یا نیکی است. زیبایی یک جوان خوب و سرانجام عاشق را به نردبانی می‌کشاند که عاشق باید از آن بالا رود. چون عشق نهایتاً اسمی دیگر برای فلسفه می‌شود، پس موضوع‌اش اعم از این یا آن جوان برپله‌های زیرین رها می‌شود و جوینده یا طلبه واقعی به سوی اشراق، به سوی زیبایی که همان نیکی است صعود می‌کند. کل این نظر که در مکاتب افلاطونی، نوافلاطونی و افلاطونی مسیحی بسیار شرح شده از آن خود افلاطون و مظهر نبوغ خود او است و اصلاً بعید است که سقراط تاریخی آن را به کسوت کلام آراسته باشد. اصالت ادبی این اثر چنان حیرت‌انگیز است که وسوسه می‌شوم آن را پاسخ پیروزمندان افلاطون به هومر و تراژدی نویسان آتن بدانم چه در نظر اینان اروس هرگز به این قوت ظاهر نشده بود و این به گمان من بزرگ‌ترین توفیق ادبی افلاطون است در مصاف مدام‌اش با هومر. در آموزه دیوتیما حالت جذبه‌ای بی سابقه هست که در آن عشق بدل به آرزوی بار آوردن زیبایی می‌شود که فرزند آن است. فلسفه بر شاعر فائق می‌شود و گویی هم پدری‌اش را می‌کند و هم

مادری‌اش را، و سرانجام نه با نظاره کردن در شعر یا در زیبایی، که با نظر کردن در صورت زیبا به جاودانگی روح می‌رسد. می‌بینیم که به شاهدبازی صورتی موجه در مقام امری آموزشی می‌دهد و آن را به حد اعلای توفیق فلسفه در جهاد اکبر بر همه حریفان‌اش می‌رساند؛ چه باک از هزینه انسانی‌اش.

سقراط می‌گوید که اهریمنی در درون دارد اما به نظر من افلاطون که مصنف شب‌نشینی است ذاتی دارد اهریمنانه‌تر از او چون نبوغ‌اش مثل سقراط از جنس شخصیت نیست بلکه شاعری است از جنس دیگر، نیای دانتی و جان میلتن<sup>۱</sup> و کل مکتب رماتیسم بعد از این دو، از جمله بیتس<sup>۲</sup>، والاس استیونس<sup>۳</sup> و هارت کرین<sup>۴</sup> در سده بیستم. و با این وصف، افلاطون، این فرزند خلف پدر فلسفی‌اش، سقراط، شب‌نشینی را با اعلام پیروزی خود تمام نمی‌کند. آلفیاداس با مضحکه‌ای شگفت از در می‌رسد و به شکلی فراموش نشدنی ما را به همان پارادوکس سقراط رجعت می‌دهد.

آلفیاداس می‌گوید سقراط یک سیلنوس<sup>۵</sup> یا پیکره‌ای است از بیرون عجیب و مضحک و از درون آکنده از صور زیبای الوهیت. سیلنوس، ملتزم اهریمنی خدای شراب، دیونوسوس و فوق بشر است. او می‌خواهد بگوید که سقراط، این نخستین فیلسوف، نیز چنین است. با این حال سقراط فقط بر سبیل طنز وانمود می‌کند که عاشق است، عاشق آلفیاداس یا خودبرویان دیگر، در صورتی که این خود او است که موضوع میل و علاقه آنها است چه سرانجام صورت نیکی را در او است که می‌بینند. این همان پارادوکس سقراط در حد کمال آن است. او مظهر کمال است: عشق‌ورزی به او عشق به حکمت است و نیز آشنایی با فلسفه‌ورزی. این پارادوکس مرا شخصاً در مقام یک خواننده اثر می‌آزارد چون سخن افلاطون را نمی‌پذیرم اما یکسره تسلیم زیبایی‌اش هستم زیرا در این جا است که نبوغ افلاطون در طبع آزمایی نویدانه این فیلسوف با هومر، با تمام وجود قد برافراشته است.

۱. John Milton (۱۶۰۸ - ۱۶۷۴)، شاعر انگلیسی.

2. W.B. Yeats

3. Wallace Stevens

4. Hart Crane

5. Silenus